

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

نمشته [نوشته] "نهنگ"

۱۰/۰۸/۳۰

ارواح خبیثه

دیشب وقتی ده بستر درآمدم ، عوض خواب مره چرت برد، ده همی چرت و سودا یادم آمد که ده همی عمر کوتاه خود ، چی فراز و نشیب و دربدری ها ره ، از دست همی مزدورای بیگانه ها دیدیم، از روزیکه نوکرای "روس" به قدرت رسیدند ، تا همی حالا دم خوش نزدیم ، که نزدیم، مثل مه تمام مردم ما مگر خلاف ما، یک عده کسای دگه ، ده همی دوره های رنگارنگ و حکومتهای دست نشانده متفاوت، کسی برایشان نگفت که بالای چشمتان ابروست و یا از اینجه بخیز و اونجه بشین، اگر همی کسان ملک بودند، از همو دوره "ترکی" تا "ببرک" و صبغت الله ، تا به همی حالا ملک هستند ، اگر رئیس بودند، ده هر دوره رئیس باقی ماندند، مثل شعر "رحمان بابا" که گفته بود "لکه ونه مستقیم په خپل مکان یم "..... یکی از همی تیپ آدمهاره بیاد دارم ، که مردم ده محل وظیفه با او لقب (شاه دوست ، مارکسیست لینینیست خدا پرست) داده بودند.

به هر حال وقتی برخورد مرده ده برابر همی تیپ آدمها و باز هم ده برابر خود، تول و ترازو میگویم، اینطور نتیجه میگیرم:

بری همی مردم و همی جامعه همی تیپ آدمها مناسب جلوه دارند، چرا ما که هی وطن گفته ده دهان ما موی سبز کرد ، عوض تقدیر ده سر سر خود خورده میریم ، و پیش مردم خود هم چندان قدر و قیمت نداریم، لیکن همو آدمهای که نان را به نرخ روز میخورند، و هزار سر خمی و پستی میکنند ، ده پیش همی مردم قدر و قیمت شان زیاد اس.

ده دلم گفتم که کاشکی همینقدر زحمت و زجر نمی کشیدیم ، حیف از دو روزه عمر ما که بریاد شد، یک خوخو و ، صاحب، صاحب میگفتیم و پشت ای گیها که: کی نوکر روس اس و یا پاکستان و امریکا و.. است نمی گشتیم ، اگر همینطور می بودیم ، هم ساعت ما تیر میبود و هم ترنگ ما خوش...

ده همی نتیجه گیریها و پشیمانی ها بودم که خوابم بُرد، ده خواب دیدم که ده کابل هستم و تصادفاً روز عید است و مثل سابق مردم خوش و خوشحال هستند.

تصمیم گرفتیم که از موقع استفاده کرده ، مثل همو آدمهای که بیشتر گفتم (شاه دوست های مارکسیست لنینیست ، خدا پرست) کالای نو پوشیدیم ، یکه راست منزل "تره کی" صاحب" عیدی کردن رفتیم "ده خواب بودم فکر میکردم که تره کی زنده اس" وقتی اونجه رسیدم ، دیدم که "وطنجار ، گلابزوی و سروری صاحب" دور "تره کی صاحب" غُنْبُور میزنند ، گرچه اول از " سروری صاحب" ترسیده بودم ، مگر دل از دست نداده پیش رفتیم و دستهای "تره کی صاحبه" ماچ کده ده چشمهای خود مالیدم و چند تا لقب "ستاره شرق و معلم توانا" ره بیش نثار کردم ، دیدم که "ترکی صاحب" یک لبخند مغرورانه زد و روی خوده طرف "سروری" کده گفت "ملگری ! ده ته عیدی ورکه" سروری همینکه دسته ده جیب کد دل از دلخانی رفت ، خیال کردم که تفنگچه خوده میگشه ، دیدم که عوض تفنگچه یک بندل نوت صد "ربل"ی ره کشیده بمن داد ، دعا و پناه کده ، کمره قات ، قات کده دسته به سینه گرفته ، از خانی "تره کی صاحب" بیرون شدم یکه راست راه خانی "امین صاحبه" ده پیش گرفتم ، وقتی ده پشت خانی "امین صاحب" رسیدم دیدم که چند بهره دار اونجه استاده ، بعد از تلاشی مره ده داخل رهنمایی کدن ، وقتی چشمم به "امین صاحب" افتید دویده کلی خوده پائین کدم که دستهایش بیوسم ، مره نمانده و گفت که ، همراه مه قُول بتی ، قُول داده و خوده حَم ، حَمو چم ، چم کده از خانی او خارج شده راساً راه خانی "ببرک صاحبه" ده پیش گرفتم.

وقتی ده اونجه رسیدم ، دیدم که "ببرک صاحب" همراه چند تا مشاور روسی نشسته و برادرش بریالییک برای روسها زودفزود چای و میوه میاره ، به طرف "ببرک صاحب" دویدم ، تا دستهایش ماچ کنوم ، مگر او خود پیش قدمی کده ، بغلهای خوده باز کده گفت "رفیق! خوش آمدی ، عیدت مبارک ، اگر چه ما به فرهنگ فیودالی عقیده نداریم ، اما بخاطر خلقها بدان ارج میگذاریم " برایش گفتم که ، قربان تو فیلسوف انقلابی شوم ، اگه شما همی وطنه آباد نسازین ، هیچ قدرت دگه نمی تانه ، گفت "اراده حزب و همسایه بزرگ شمالی ما همین اس "بلا فاصله دست به جیب برده و یک بندل نوت صد روبلی جدید (کاغذ پیچ) بدستم داد ، گفتم بسیار شکر گذار و ممنون هستم ، بیشتر هم تره کی و امین هم بمن نوت صد روبلی عیدی دادند ، گفت " شاید از اونها نقلی باشه ، از مه اصلی اس ، چون خودم بدست خود از ذخیره بانک (کی،جی،بی) گرفته ام ، بلی دقیقاً اصلی اس " باز سر خوده نزدیک دستهایش بردم که تا ماچ کنم ، نماند و گفت " پبروز باشید"

راستی خانی نجیب به مه مالوم نبود ، میدانستم که پیدا کردن "احمد شاه مسعود" کار آسان نیست ، رفتیم یکه راست خانی صبغت الله خان مجددی ، ده اونجه بیر و بار زیاد بود ، یکساعت کمتر و بیشتر انتظار کشیدم تا که جنابشان از حرمسرا بیرون شده ، در حالیکه دست چپ خوده نزدیک روی مردم گرفته بدند که آنها دستشانرا بیوسن ، با دست راست خود به مردم بی حساب دالر و کددار عیدی میدادند ، وقتی نوبت مه رسید ، یک بندل دالر امریکایی به مه عیدی داد ، تا خواستم دعا و پناه کنوم ، دیدم که جناب شان از دست مردم ، خُلق تنگ شده ، دستک و قولک میزنند ، از ترس چیزی نگفتم ، دیدم که جناب ایشان بدون خدا حافظی دو باره به حرمسرا داخل شدند .

اگر چه بسیار مانده و ذله شده بودم ، مگر گرفتن روبلی و دالر و کددار به پاهایم شیمه داده بود ، اصلاً ماندگی ره فراموش کرده بودم ، یکبار بدلم گفتم که امروز بس اس ، مگر پسانتر با خود گفتم که نی ، بهتر است از وقت و شرایط استفاده کنوم " هم خُرمما و هم ثواب" ، خلاصه راه منزل "استاد ربانی" ره ده پیش

گرفتم ، به همو روند سابق چند دفعه دستهایش ماچ کده به چشم خود مالیدوم ، او هم مثل حضرت صاحب به مردم دالر و کلدان عیدی میداد ، مگر از پشت جیب پیراهن سفیدش دیدم که ده جیب خود "روبل" روسی هم داره ، مگر از او بکسی عیدی نمیده، ده دل خود گفتم که استاد بسیار چالاک اس ، روبل داره مگر به کسی نمیده ، از خانی استاد خارج شدم ، دگه ده جیبهایم جای خالی نمانده بود، همه اش از بندلهای دالر و کلدان و روبل پُر شده بود ، مگر ماندگی ره احساس نمی کردم ، گفتم پیش از انکه "گلبدین" و ملا عمر "امیر المومنین" ببینوم اول "کرزی صاحبه" دیده باز تصمیم میگیرم که اول پیش "گلبدین" بُرم و یا "امیر المومنین"؟

همی وختی که نام "کرزی" شد ، از شما چی پنهان ، همی پاهایم از حرکت ماند ، هر چی کدوم پاهایم یاری نداد که نداد ، ده دلم گفتم که :هر قدر چاپلوس و بوت پاک و نامرد که شوم ، مگر اینقدر سقوط نمی کُوم که پیش "کرزی" واری آدم بُرم ، خلاصه چی درد سر تان بتم ، نشد که نشد.....

ده دلم گفتم حال که اینطور شد ، بیا اول "ملا محمد عمر آخند" می بینم ، قصه کوتاه ، به هزار سختی خوده تا نزدیک منزلگاه "امیر المنین" رساندم ، گر چه خبر بودم که ملا صاحب روی مبارک خوده بکسی نشان نمیده ، ده دل خود گفتم که پروا نداره ، مه که عاشق روی او نیستم ، منظور مه رابطه برقرار کدن و فایده گرفتن اس !!! وقتی داخل حرمسرای ملا صاحب شدم ، اول همی چشمایم ده همی جوال های دالر و کلدان افتید ، بسیار ذوق زده شده با خود گفتم که امشالله آخند صاحب عیدی کلان مینه ، وقتی به اطاق انتظارش رهنمایی شدم دیدم فقط و فقط همه جا را ریش گرفته ، ریش های رنگارنگ ، سیاه ، سفید، خینه کرده ، گر چه ده بین شان یگان "کوسه" هم بود که از دور ده بین ریشها جلب توجه میکرد ، به هر حال دیدم که یکنفر منصبدار پاکستانی از پشت میز تری تری مره زیر نظر داره ، در حالیکه بروت های باریک و نوک تیزش حرکت میکرد و چشمای زاغ مانندش یک لحظه مره رها نمی کُنه ، اول خوب ترسیده بودم ، مگر دل خوده از دست نداده بطرفش خنده خنده کردم ، در همین اثنا یک نفر ریشدار که چشمهای خوده سرمه کده بود و نسوار به دهن داشت بمن نزدیک شده چیزی پرسید ، نفهمیدم ..باز به پشتوی پشاورى گفت ...

"چا سره کار لری؟" گفتم عیده به "امیر المومنین" تبریک میگویم ، سرپایم را ور انداز کد و روی خوده بطرف منصبدار پاکستانی گشتاندم ، منصبدار بدو نفر ریشدار که ماشیندار بدست داشتند ، اشاره کد و به تعقیب آن هر دوی شان بطرف مه آمدند ، با خود گفتم که الهی خیر ..همی که ده دو قدمی مه رسیدند ، یکیش گفت! "اونیسه دغه پرنالت چی ژیره نلری ، خه حلالی که حلال " خونم خشک شد و زبانم ده لکنت افتاد ، دستهایمه پشت سرم بسته کدن ، مگر پیش از اینکه دهانمه بسته کُدن ، یک چیغ بلند زده از خواب پریدم ، عرق سرد ده پیشانی ام نشسته بود ، خانم که از شدت چیغ مه بیدار شده بود پرسید "چی گپ اس، او مردکه؟" گفتم حلال میکنم ، حلال .. خانم عرقهایمه پاک کده و گفت "کلمیته بخوان ، که ارواح

خبیثه ده خوابت آمده بود ، دو باره خواب شو"

یادداشت:

چون نویسنده مطلب را به صورت عمده زبان گفتار را به قلم آورده است، نخواستیم با ویراستاری از منظر زبان نوشتن، خلوت نوشته را نقصان برسانیم.

با کمال محبت

اداره پورتال AA-AA